هواشناسی

بررسی آخرین نقشه‌های جغرافیایی، بیانگر ورود امواجی ناپایدار از سمت دل یه نفر به سمت دل شماست که سبب بارش سنگین محبت در مناطقی از ذهنتان خواهد شد. حرکت این موج سریع است و بارش شدیدی را در پی خواهد داشت، بنابراین از همه شما تقاضا می‌شود به هنگام مواجهه با چنین موجی از آن دوری کنید تا پس از گذر این توده سهمگین آرامش خودتان را از دست نداده باشید.

فرهاد ممی‌پور

اعتماد

وقتی یه اتفاق بد تو زندگیت می‌افته و از همه جا رونده و مونده می‌شی، دیگه اعتماد کردن به دیگران برات سخت می‌شه. می‌ترسی نکنه این بار هم اون اتفاق بد دوباره تکرار بشه و کسی که ضربه می‌خوره تو باشی. برای جلوگیری از ضربه خوردن سعی می‌کنی روابطت رو محدود کنی و دیگه به کسی نزدیک نشی تا مجبور نباشی اعتماد کنی. از زمین خوردن و بلند نشدن یه ترس عمیق تو وجودت ریشه می‌دوونه و اعتماد کردن به دیگران برات سخت می‌شه. خیلی دلت می‌خواد به دیگران نزدیک بشی، اما می‌ترسی و این جوری می‌شه که افسردگی شروع به رشد می‌کنه، روابط عمومیت ضعیف می‌شه و سرت همیشه تو لاک خودته. این یعنی قبول شکست بدون تلاش برای پیروزی. ریسک کردن رو باید یاد گرفت. اگه به دلیل ترس بخوای از موقعیت‌های خوب زندگی فرار کنی بازم ضربه می‌خوری و این بار خودت به خودت ضربه زدی؛ چون توانایی‌های خودت رو نادیده گرفتی و از زمین خوردن ترسیدی!

فکر کن بچه‌ای که بخصوص خیلی شدید به زمین می‌خوره، اگه از بلند شدن بترسه و به این بهانه نخواد دوباره راه بره، چی در انتظارشه؟

دیونه همیشگی

در برابر آینه

برآورده کردن خواسته هر خواننده‌ای که سلیقه خاص خودش رو داره، کار خیلی سختیه. مثلا بعضی‌ها گلایه می‌کنند که آسمون صفحه بروبچ پوشیده از غمه. خیلی دوست دارم به اونا بگم این نوشته‌هایی که شما را ناراحت می‌کنه، واقعیت زندگی ماست. صفحه بروبچ فقط اون‌ها رو مثل آینه به خودمون انعکاس می‌ده. بهتر نیست به جای این انتقادها خودمون رو اصلاح کنیم و هدفمون فقط سیاه کردن صفحه نباشه؟

باور کنید اگه به اندازه یه دونه ارزن به همین نوشته‌های خودمون اعتقاد داشته باشیم و اون چیزی که نوشتیم برامون ارزش داشته باشه، دنیایی می‌سازیم که در اون انسانیت حرف اول رو می‌زنه.

پروانه

میش جوان و گرگ ناقلا

یه روزی روزگاری جوونی بود که چشم‌های قشنگی نداشت، اما همه چی رو قشنگ می‌دید. دل پردردی داشت اما تو خودش می‌ریخت. با آرا و عقاید اشخاص مخالفتی نداشت و اگه بهش می‌گفتن ماست سیاس، می‌گفت حق با شماس! توی مدادهای رنگیش، تنها رنگی که پیدا نمی‌شد، رنگ سیاه بود. واسه اون، بی‌معنی بود که رنگ مشکی و سیاه، رنگ عشق باشه. از خودش و زندگی و اطرافیانش راضی بود و به کم همیشه قانع. خوشبخت بود و از زندگی لذت می‌برد. خوش بود و شوخ. پارچ و استکان و بشکه و لیوان و نعلبکی و استخر نیمه‌پر و این چیزا هم براش مفهومی نداشت، اما نازک بود و حساس. سوته‌دل بود و دردمند و بیقرار. مثل یه «ماهی سیاه کوچولو»ی محبوس در تنگی از آب، بیقرار بود و در پی خیلی چیزا. تنها آرزوش، دیدن دریا بود؛ دریای آبی بزرگ و زلالی که حتی در منتها درجه اعماقش، نهنگ با شاه‌ماهی، اختاپوس با عروس دریایی و خرچنگ با مارماهی در صلح و صفا و صمیمیت زندگی کنند. اون دوست نداشت دوستی و مسالمت و نوعدوستی فقط تو قصه‌ها باشه، اما کاری هم از دستش ساخته نبود. اون نمی‌تونست شاهد مرگ و نابودی تدریجی ماهی‌ها و شاه‌ماهی‌های ضعیف و بی‌پناه به دست نهنگ‌ها و خرچنگ‌ها و اختاپوس‌های قلدر و لجوج باشه. این طوری بود که از غم و غصه ماهی‌های «ضعیف» تو خودش فرو رفت و شد یه مرغ بوتیمار.

امروز من پیرمردی رو می‌شناسم که دیگه هیچ چیزی رو قشنگ نمی‌بینه، شاید دلیلش درصد بالای عینکی باشه که به چشم می‌زنه. عینکی که شیشه‌هاش هر روز تارتر و کدرتر می‌شه. امروز در نظر اون پیرمرد، دوغ و دوشاب، اطلسی و خرزهره، کلاغ و قناری، عطر و سدر، سرو و عرر هیچ فرقی ندارن. مدادهای رنگی نقاشیش هم همگی سیاه شدن. حالا تو بگو، مشکی رنگ عشق نیست؟

(تلنگرهایی که گاهی توی پستخونه و تلگرافخونه می‌زنی، حقیقتا دردناکه اما عمیقا تاثیرگذار؛ اهل پاچه‌خواری نیستم، خودت که می‌دونی...)

رحیم طاهری از حسن‌آباد فشافویه

ـ یه روزی روزگاری، یه میش جوونی بود که نگاه سیاه و ناامیدی داشت! اون گرگ‌ها رو میش و میش‌ها رو گرگ می‌دید! برای همین اگه یه گرگی یع‌بع‌کنان بهش مهربونی می‌کرد می‌گفت حتما یه منظوری داره یا می‌خواد سر فرصت ازم یه غذای خوب واسه خودش تهیه کنه! اگه یه میشی هم زوزه‌کشان گازش می‌گرفت، می‌گفت: آه... میش هم میش‌های قدیم!! آخه می‌دونین؟ اون میشه، اطلاعات و قوه تشخیصش کم بود و درست هم تجزیه و تحلیل نکرده بود که اشکال کارش کجاس! مثلا یه‌بار یه کتابای کوچیکی واسه یکی فرستاده بود که هیچ سندیت درستی نداشتن! نوشته سند نادرست هم که معلومه، آدم رو گول می‌زنه، چه برسه به میش و گرگ رو! به همین دلیلم بود که گمون می‌کرد دوستی و انسانیت، فقط تو قصه‌هاست و کاری هم از دستش ساخته نیست. اگه اون میش پیر سعی می‌کرد فرق دوغ و دوشاب رو دوباره به چالش بکشه، یا اگه شیشه عینکش رو عوض می‌کرد و فقط از خودش شروع می‌کرد، اون‌وقت انسان آگاه و تحلیلگری می‌شد و همه اون چیزایی که به نظرش فقط تو قصه‌ها بودن، می‌اومدن تو دنیای واقعی و بازم اون‌وقت! نه به قارقار نیازی بود و نه به رفتن تو لاک لاک‌پشت‌ها و نه به رنگ عشق!

از محبت خارها... به! چقد گل!

... می‌خواستم به «صبحگل» بگم: بیا زیبایی‌ها را بی‌توقع دوست داشته باشیم.

من هم واسه‌م پیش اومده که محبت و دوستی و صمیمیت رو به آدم‌ها تقدیم کنم و می‌دونم که خیلی سخته که آدم بتونه محبت رو بدون هیچ چشمداشتی به اطرافیانش هدیه بده و در مقابل هدیه‌ای که به دیگران می‌ده، انتظار تشکر هم نداشته باشه، ولی شاید اگر کسی نمی‌دونه باید چی‌کار کنی واسه اینه که هر آدمی تو موقعیت خودش داره زندگی می‌کنه. می‌خوام بگم یه چیز رو هیچ وقت یادت نره: اگر می‌خوای از شر وابستگی خلاص بشی، واسه همه و خودت، خودت باش. هر وقتی تونستی به کسی محبت کنی یا هدیه‌ای رو تقدیمش کنی و منتظر تشکرش نباشی، اون وقته که خودتی و واسه خودت داری زندگی می‌کنی. اون وقته که حتی به خودتم وابسته نیستی. نه تنها در مقابل این مشکل، بلکه در مقابل تمام لحظه‌های سخت و طاقت‌فرسای زندگیت لبخند بزن و امیدوار باش. اونقدر محبت کن تا محبت کردن رو به همه یاد بدی.

... منتظر چی هستی؟ راه درست ماهی گرفتن رو یاد بگیر و به همه یاد بده. اولش شاید یه خرده سخت باشه ولی ماهی رو هر وقت از آب بگیری تازه است.

روزنه امید

عکس: سید مصطفی جهانبخت

وجدان درد

من حالم از دست خودم به هم می‌خوره! یعنی دلم می‌خواد خودم رو با دستای خودم خفه کنم. چرا من اینقدر می‌زنم تو جاده خاکی؟ چرا می‌پیچم تو جاده فرعی؟ چرا راه درست رو نمی‌گیرم تخته‌گاز برم؟ چرا آدم نمی‌شم؟ چرا یکی نیست منو بگیره به باد کتک؟ چرا یکی نیست منو زیر مشت و لگد له کنه؟ بهم بگه: دیوانه‌ای، توی توهم غرق شدی، راهی جز موفقیت نداری، دیگه اجازه درجا زدن نداری، حق نداری خودت رو با دستای خودت بدبخت کنی... چرا نمی‌فهمی؟ چرا به خودت نمی‌یای؟ آخه چقدر فرصت‌ها اومدن جلوی چشات و چشات رو بستی؟ چقدر عمرت رو حروم کردی و به همه چیز پشت پا زدی؟ ببین چه زندگی مزخرفی واسه خودت ساختی... دیگه هیچی نداری که بهش افتخار کنی که بهش تکیه کنی و سرت رو بالا بگیری. ببین چقدر از خودت دور شدی، دیگه خودت رو هم نمی‌شناسی، خیلی بد شدی، خیلی... .

التماس می‌کنم بفهم که داری با خودت چه کار می‌کنی. داری همه چیز رو خراب می‌کنی. به خودت بیا؛ دیر می‌شه‌ها.

نیلوفر از اصفهان

از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم

از سر و صدا و بلند بلند و مداوم صحبت کردن اعضای خانواده با همدیگه و حواسپرتی و گیجی و منگی خودم تصمیم گرفتم برم تو کتابخونه درس بخونم، نمی‌دونستم اونجا ۶۰۰ برابر بدتر از خونه‌ست! نمی‌دونید چه اوضاعی بود! یکی می‌آد، یکی می‌ره، اونی که می‌آد، ۲۰ بار دیگه می‌ره و ۲۰ بار دیگه می‌آد! دم به دقیقه موبایل یکی زنگ می‌خوره، اون یکی‌ها هم جمع می‌شن دور هم کنفرانس می‌ذارن، یکی بلوتوث‌بازی می‌کنه، اون یکی‌ها اس‌ام‌اس رد و بدل می‌کنن، یکی می‌خوره، یکی هی پاش رو تکون تکون می‌ده، یکی صندلی رو می‌کشه این ور و اون ور... خلاصه تک و توکی هم که مثل من بدبخت اومده بودن واسه درس خوندن مونده بودن که ما کی می‌خوایم یاد بگیریم در اماکن عمومی چطور باید رفتار کرد؟! آخرش گفتم ما رو به خیر و شما رو به سلامت؛ همون خونه خودمون بهتره واسه درس خوندن.

هستی بردبار ۱۶ ساله

تلگرافخانه!

ـ [تو نامه‌هاتون این قانون‌های صفحه رو رعایت کنید:] ۱ـ هر چی می‌خواد دل تنگتون بگید آمممممما: حاصل فکر خودتون باشه، نه کپی آثار دیگران. ۲ـ نام واقعی یا مستعار، یکی رو انتخاب کنید و فارسی و واضح ته نامه یا ایمیلتون بنویسید. اسمای خارجی، مورددار یا نامفهوم، مممممه‌شون به «بدون امضا» تغییر می‌کنه. ۳ـ یا وبلاگ خودتون، یا صفحه بروبچ، متنتون رو فقط برای یکی از این دو جا پست کنید. ۴ـ هر چی کوتاه‌تر بنویسید، شانس چاپش بیشتره. یه موضوعی رو هم بنویسید که تکراری نباشه، به درد دیگران هم بخوره. ۵ ـ نامه‌ها زیادن، یکی دو ماه (ناقابل!) تا رسیدن نوبتتون، صبر داشته باشین. بچه‌م رو گازه و اینا هم... نه!!!!!اریییییمم ها!!

آیسان (امکان ارتباط با نرگس نیست، اما کاملا معلومه که جوابش چیه: بهتره اسم مستعارت رو عوض کنی!) ـ هدیه از کرج (ورودت رو خوشامد می‌گم؛ فقط یه سوال: این قانون‌های پارگراف اول تلگرافخون رو خوندی و شعر کپی شده برامون فرستادی؟ امیدوارم متنی که ازت چاپ کردم دیگه کپی نباشه) ـ محیا ۱۹ ساله ـ ققنوس (موهای زبون من که این هوا رشد اضافه کرده! بس که گفتم کپی و آثار دیگران رو به اسم خودتون نفرستین! می‌دونین اگه نوشته کسی کپی باشه، دفعات بعد، حتی اگه مطالب خودش رو هم بفرسته و فرصت سرچ نداشته باشم، یه‌راست می‌ره تو تلگرافخونه؟) ـ بدون امضا (یاشار) ـ جوجه تیغی ـ سیدمحمود غفاری ۱۶ ساله (جوابی رو که به ققنوس داده‌م، تو هم بخون) ـ فرید دانشفر (آخ که اگه قبل از عید نوبت باز کردن ایمیلت رسیده بود... واسه شماره بهار حتما چاپش کرده بودم! حیف) ـ مریم ادیبی از اصفهان ـ فرهاد ممی‌پور ـ معصومه صالحی (حیف از این نوشته‌های عالی که رو اینترنت پر بود! اگه جوابم به ققنوس رو نخوندی باید قانون شماره یک ما رو بس که تکرار شده از حفظ می‌شدی که تا حالا!) ـ شکلات تلخ ۱۷ ساله ـ هستی بردبار ۱۶ ساله (ها؟ کدوم تحقیق؟ ها؟ کدوم تاریخ؟ ها؟ چی می‌گی اصن؟! من که یادم نمی‌یاد!! تعریف تحقیق، تعریف تاریخ رو می‌دونی؟ شاید اصلا تحقیقت تاریخی نبوده! هاااان؟!) ـ جعفر دردمندی از سلماس ـ مهدیار دلکش از قم (به جای هدر دادن وقت و انرژی خودت با گله‌گذاری‌های عوامانه از سیمرغ‌های طنزگونه سیاوش، که منظور خاصی هم جز نقش بستن گل خنده رو لبای بروبچ نداشته؛ سوءتفاهم رو کنار بذار و وقتت رو صرف یادگیری بیشتر و تقویت استعدادت کن! حالا تو قدیمیتر از دیگران بودی... خب؟! که چی؟ یادت باشه بزرگترین آفت رفتاری آدما، عوام‌زدیگه؛ تو که نمی‌خوای حتی اگه هنرمند قوی‌ای شدی عوامزده باشی؟ می‌خوای؟ هووووم!) ـ زهرا فرخی ۲۸ ساله از همدان ـ شب جنگلبان ـ زمستان از قروه (الان که پاچه‌خواری‌ها رو تا حد امکان چاپ نمی‌کنم، این جوری می‌گن، وای به وقتی که... به جای پاچه‌خواری یه چی بنویس که به درد بروبچ هم بخوره) ـ بهار ۱۷ ساله از نور ـ عاطفه، ستاره سوخته (همچی یه خرده پای ربط منطقی جملات با هم، ارتباط استعاره‌ها و کنایه‌ها و به ذهن اومدن نتیجه‌ای قابل فهم در انتها، تو نوشته‌ت می‌لنگید... کوتاه‌نویسی رو که رعایت کردی، حالا یه عصای بازنویسی و به‌نویسی مجدد هم بده به دست متون ادبی خودت، نتایج بهتری به دست می‌یاد) ـ سیاوش منصور، میثاق ـ تنهای ۱۰۰ ساله از صحن ستاره (تو شماره قبل، نامه تو و جواب خودم رو هم گذاشته بودم اما وقت صفحه‌آرایی جا کم اومد و گذاشتمش واسه شماره بعد. حالا شماره بعده اما شیخ حسن جوری هی داره داد می‌زنه: العاقل و یکفی الاشاره...! برداشتت از اشاره‌ها اشتباه بود. منصفانه‌تر و با آرامش بیشتر و به دور از سوءتفاهم بخونشون!) ـ حسین درزی بورخانی ـ نشمیل نوازی از بوکان.

نشانی الکترونیک بروبچه‌ها

علاوه بر پست می‌توانید نامه هایتان را به pasukhgoo@yahoo.com هم ایمیل کنید. فقط حروف را به دقت و درست وارد کنید و متن را فارسی بنویسید (UTF-8) نه فارگلیسی. حتماً در انتها نامی را که می‌خواهید چاپ شود ذکر کنید. از باز کردن هر گونه پیوست و اتچمنتی هم معذوریم.